بسم الله الرحمن الرحیم

ای که نشان از همه داری ترا / نام خبر از همه برتر ترا

حاکم احکام قضا و قدر / مبدع اطباق جهان و بشر

مطلع انوار حدوث و قدم / مقطع اطوار وجود و عدم

جوهر ادراک ز درس تو نجم / خیمه برافراشت ز نفس تو نجم

کلمه ها از عدم اشیا همه / ولعه ارواح از اشیا همه

روح مجرد بسخن شد / واهب [illegible] منعقد شده

ای دل تو قصه ز غصه ما / دل ز تو روح تو همه [illegible]

نقد غمت باده بر شادی ما / [illegible] به ره آلوده ما

بست [illegible] جو [illegible] دار ما / [illegible] ما و در ما یار ما

لطف تو کام همه کام ما / [illegible] ما کام ما

جلوه تو با همه کون و مکان / [illegible] نغمه با همه جان

کوی تو از نام [illegible] ما / [illegible] جان

عشق تو با حسن ضمیر من است / حال [illegible] من است

ای غمت از [illegible] / [illegible]

گه غمت [illegible] / [illegible]

بار دلم [illegible] / [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

تا که نشان از همی دارد گیتی
نام جهان از هستی هر دو قرین

حاکم احکام قضا و قدر
مبدع اطباق جهان و سقر

مطلع انوار حضرت قدم
منقطع اطوار وجود و عدم

باهمه ادراک تن نفس نفیس
خیمه برافراخت در نفس نفیس

کرده هزار از عدم اشباح را
داده به ارواح را اشباح را

روح مجرد متجسد شده
ولله بجسمش متعدد شده

١

ای دل تو قصه مقصود ها
در رخ تو بهر مقصود ها

نقد غمت مایه سرمایه ها
شد رگ جان به ره آلوده ها

بت شکنی جور تو هموار ما
بوی تو بس بار در بار ما

لطف تو کام همه ناکام ها
ساقی تو باعث هر جام ها

جلوه تو مایه هر گلستان
عطرت نغمه هر حسن جهان

کوی تو بزم همه مستان است
شکر تو باغ همه جانان است

عشق تو بنیان ضمیر من است
حال سگی بهر من است

ای غمت از مالکی جانها است
در دل تو راز تو در دل آشنا است

کوه غمت بسته بر سینه ها
روشنی دیده بینا ها

باز دلم عاشق دیرینه
با نه جگر بهر رخ تو

بسم الله الرحمن الرحیم

ای که نشان از همه داری بدان | نام خدا زینت هر دفتران

حاکم احکام قضا و قدر | مبدع اطباق جهان و بشر

مطلع انوار حدیث قدم | مقطع اطوار حدوث عدم

جوهر ادراک نفوس همه | جمله بر آفاق و بر انفس همه

کرده پدید از عدم اشباح را | داده به ارواح ز اشباح جا

روح مجرد بتن خود شده | داده بتن مستعد شده

۱

ای در تو قصه تقصیرها | وی ز رخ تو شب ما تیره‌ها

نقد غمت مایه شادی ها | بندگی تو مایه آزادی ها

بیت بکی جو ز هوا دارها | موی تو ... ها ... ها

لطف تو کام همه ناکام‌ها | ... ها ... ها

جلوه تو با همه هر جا کران است | ... با نغمه ... جهان است

کوی تو بر بام سپهر است | ... ها ... است

عشق تو ... ضمیر ... | حاک ... ...

ای غمت ار ... | در ... ...

کو غمت ... | ... ...

باز دلم ... | بار که ... ...

باز دلم هوای آن نگار کرد / تا که هجر شد قرار کرد

قمری نالان غم های نگار گفت / تا که ز سر زخمش راز گفت

مدتی شد غم فراق از بر / تا که نقاب از رخ نگار برگرفت

طوطی خوش نغمه نوا ساز شد / تا که آن شعله [illegible] شد

[illegible] حسن شد [illegible] بخت / تا که هجر [illegible] به [illegible] بخت

عاشق ما طرح آغاز کرد / تا که در [illegible] آغاز کرد

باز سرم شور نگار [illegible] گرفت / [illegible] پاره جگر [illegible] گرفت

شد نقاب که هجر [illegible] شد / کی [illegible] شور [illegible] نوا ساز شد

حلقه گیسوی که شد [illegible] دار / کی [illegible] شده بی قرار

لعل شکر بار [illegible] / کی [illegible] [illegible]

چشم سیاه که دگر [illegible] شد / کی همی شور سراسر شد

سر در سر افکار که [illegible] باز / کی همی شهر [illegible] در بار

راه حسن که [illegible] شد / کی همی بود [illegible] آشکار

رخ که شد شعله انجمن / دست که [illegible] حلقه زلف

که شم از [illegible] / بوی [illegible] و دامن [illegible]

می‌شنوم ز نوای دیگر / ز سرم [illegible] دیگر

سوز دلم [illegible] باغ / می‌بکنم آه [illegible] ز باغ

می‌رسدم نغمه دیگر [illegible] / می‌بردم [illegible]

[illegible] شده [illegible] اسرار / آنچه تو دیدی همه [illegible]

چمن [illegible] / آب [illegible]

یار که سرمست ز در آید — سر زده یار چو به بالین آید
لب که هوای شراب از جویی رفت — ای که برا بشده از شراب رفت
یار که دامن زده برا آتشم — رنجه در جام می عشقم
کاتش من شعله بر چمن زند — عطر هوای چمن بیدار چمن زند
یار که آتش به درج تنم — گاه بر چمن ارزش یا دهم
شیع فغان ز چمن ار گشته — حجی چمن حالا سینم بر گشته
یار غمش دلم از او بی رفت — هی بی لب انگشتان بر او رفت
یار غم یار غم به ام رفت — عشقی دامن جام بر او رفت
دلبر بی دلم از دست رفته — هی ز لب انگشتان بر سر رفته
سر دوری عشوه نگارم نهفته — بوی هوای دو خسته زارم نهفته

(ایرج)

دهر نوم عشق غنچه غازه — بو دلم غنچه گر تازه
غنچه آن یار ما هی افزون — بو هوای در کوسه روزن
حال ز عشق لب او بی شده — زد برستی دلم از دو شده
رقص هوی شکفته بی قرار — در بر آن دلبر عاشق نگار
ها همه چمن گوش کی او — رحم ای آن قت نیرنگی او

جز نسبتان هوی ار او از رفت
از پی آن دلبر عیار رفت

چرخ دو نه ز بر مست یار — از کف من رفت هوی بوشیار
رقص کنان ای ز دو گیسوش رفت — های ز بیران جنت دار ز سینه رفت
هی شده من دو زر هوی بیزارم — همچو جو لرزک نهی یار آرام

آه که هجران رفت و [illegible] ما — صبح سعادت برخ [illegible]

ای همه رازی که گوا بود — بار من [illegible] شد و رازبود

رفت و مرا با غم خود گذاشت — بر جو من خسته نصیبم گذاشت

گرچه روا داشت [illegible] رخ — با تو از [illegible] شرح رخ

لیک بهار [illegible] — [illegible] از پای سر [illegible]

خبر [illegible] از من خسته زار
بیکسم [illegible] از چه زار

خبر [illegible] جسدی [illegible] — [illegible] شدم [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — از پای [illegible]

(الی)

ز بخت و روش [illegible] — تا چند [illegible] غم [illegible]

از غم [illegible] بخت [illegible] اخگرم — تا چند [illegible] اخترم

بخت [illegible] چرخ [illegible] کام [illegible] — ساقی [illegible] جام [illegible]

جام [illegible] بخت نهد بر سرم — تا چند ساقی [illegible] شربتم

بخت کند [illegible] — تا چند [illegible] تشنه ام

ز بهر جهان [illegible] — تا [illegible] ای [illegible]

[illegible] — تا چند [illegible]

شاه عطابخش [illegible] من — تا چند [illegible] من

دلبر [illegible] من — تا چند [illegible] من

بار ده [illegible] دار تو [illegible] من — تا چند [illegible] من

عشوه ایله فرنده چلیس — ها چکنده‌می اینجه ملکن

سسی آغزندن آلله رحیم — ها چکنده‌می سوزی نیز

فسی آغزنده عمر بینه بقه — ها چکنده‌می سوز ابقه

لیسه آنی دلبر حسم کیدر — ها چکنده‌ی ان رازچون

کرگها در بوفا کوکشنده — هی جهیس انجم ایردیکنده

بهر جالکانه ایردی اد — سکنده‌م هی بسر کیکی اد

خبر شیزن ان ریسام ذ شیب
مسکنده‌م هی نعمرادی عجب

خبر دیکش محلمی لی سیان — ها نشده‌م فر بکا ازطن

دینکی مجلمای حیلبه آز — می بود ارالف هی شوره‌نا

هی الکا با دیهی ایرسنده — صفه ریف انجمن ایرسنده

حینده ز هیلو رسه — نشنه انجمن هی رخشنه

خبر جها بانی مجزون بی‌شن — خجن بیلن بی حشنه مجزون

از ملی هم ایسان آوری — برسپه قفته ترک آوری

خبر شنه بانی هی اوری بار
ترک بی مشغله دسر شیر بار

بارجه هجت کنه رزیلی — بار حمی سینه ارازن نه لی

خبر دیکش محمد بر انشنه — دیمه انجمن هو کعشنه

ها رعلان عرب انجشم — نجت ترشنده سی عربا عجم

رو بعلان امعه ابن بچه — با ر بهر ار ابر لی بخت بر

آه و زاری زنان همی بشنیدمی — چیست حالش گفتمی از غصه آه

آه و زاری زنان همی بشنیدمی — می‌نهند زاره به ناشکیبه

می‌شنیدم عارفی از راز خبر — تا زر و زیورم به چه دادم

خیز جیب چاک می‌زدم در کو — تا چه گویند از پس این بیچاره

می‌شنیدم خوش همی از خیز شرم — تا چه گویند بازی از عهد نگر

می‌بودم از نسب از قرار — تا چه گویند کوش آب کار

خیز بشتر و دیگه ز من

هی چو کام حق ز کام من

خیز بر کش محملم را بی‌زمان — کو کند فهم او بزرگی من

در همه عالم نوش زری — کیبود از این ساغر دریا

(بلم)

تا چو جانش فکند در بلا — تا چه زارش کند آنکه جان

خیز بدرش تا فه اد فراز — تا نمود از خیش انده ناز

تا شفند در جین این بلا بهر — نجف برا و نجف بگیرد

خیز بشتر ال زنهار دوری

زفت فرزنم مه بقفس زدی

خیز و بشنو سخن ترکی قهار — سنگ شدم همی از کوی یار

خیز بشتر زنگ دوش آمده — تا چه بر دوش کوش آمده

خیز بشتر رنگ آوازت — از تو رو از مهر جوی تو

خیز و بلبک شرت تو — تا مگر میر او ارد شد تو

خیز بشتر طرب اعکار — که شد زنده نباز

همدمی این شب تنگ است — رفته‌ای هستند چون آتش با بحر
رب زنده بود چون دربند شد — نی اگر نبود چیرا دیر باشد
چند زنده بود و تاریک گشت — سی تیر و آتش غم از آسمان گذشت

خبر نشد ز دهشت آفتاب
وقت رحیل این شب سیاه حرام است

تا همدمی از همه دراز شب — قصه رفته است درد ما
خبر ز همه ره روان بیکار — بی‌رهبری است چه بی‌قرار
در دو دست بسته‌ای چرخ بس — با رسته بخت ملک گاه چو بس
بینوا فلکی چه خوش نشین — دارای از آسمان بخت خوش
دگر منزل بی بار چه — بخت سیاه دیگر گاه چه

(ادامه)

از تو نرسید یک تو را — تیر کینه روز نیست بر ما
آتش از سینه گرم بر آن — در نشد افروخته از دیر
در نه موزرد این سپیده — تا در زنده راه تو چه غمخور تو
خیره دار دل این غمی بر آید — حصه‌ی همی دو چشم دیر تو را

خبر نشد ره همی بس آدم
وقت جدای جان از دست

ای رحیل اندوه انگیز — خیره چشم بر این آتش
گشت آتش ره ما آرام — شعله بست آتش ایام
ای بهیش بیاد آرام بلخ — چون چه چون شیر آزاد بلخ
ای چو در حبس گل رنگ — ناله با سنگ اعادگی

ز تیشهٔ عشق بطرب آرام کن / [illegible] شود [illegible] شکن

سینه ز شعلهٔ [illegible] / در لف او [illegible] عشق

خون تو ره داری چرا ما چرا / غم [illegible] را [illegible]

خون تو ره داری چرا [illegible] / [illegible] ز آن [illegible]

عمر تو [illegible] / گاهی [illegible] دل [illegible]

دلبری از [illegible] / بت [illegible]

گشت [illegible] / [illegible]

بت [illegible] غمزه [illegible] / [illegible] را [illegible]

گر [illegible] / کام [illegible] خسته [illegible]

خون [illegible] / [illegible]

(۱۷)

[illegible] / تا نشد [illegible] وقف [illegible]

[illegible] / [illegible] آن [illegible]

[illegible] / شرط [illegible] خسروی [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] / انچه دلم [illegible]

[illegible] / [illegible]

سرو اندام او ز زیبائی — می بر آرم ز بیتابی ها
های بر آتش نشسته کار کند — تا که این شیفته چون کند
تا ز رفتار و رو به بازار آمد — تا زکوی پرستار آمد
تا سر زلف او شکسته قرار — در حم کمی در کوکار
همه بسته دل به او فدو — بر جسم ادمی در آتش
تا که آن زن که آمد — شرط و تا که سکا آمد
تا که سرکش بیار اسکنند — تا که ز جان شکسته بنشانند
تا نگیرد رحم ز جلال او — بندگی شد بر او یار او
تا به شوهر اه ۲ دور رخش — درحق را ابکند آتش
تا به چهار شتر او کشند — زنی هر آغاز دو داد کشند

خبر شتران و قهار شتر
سرو از دست سوار شتر

خیره یک هی بر سر من — بو چهار شتر از دامن
سر دو دمی به بغلی دوست — تا کشید ابر رحم تمکینی دوست
در حم کمی دیم ها جهر — تا بحم زلف حلقه بهند
تا به برجای سر من — هی زهای بود از دامن
در حم کمی جوش کشند — تا ز نیم غمزه بچمش کشند
تا بحم زلف سکاش کشند — تا تماشا عشوه های کش کشند
لبک بزم من چو کمند افکنند — غمزده خواهر به سکند افکنند
دام کجا دانه کجا باکجا — بندگی عاشق شیدا کجا

دانه چه حاجت که بر دام دهم / دام نخواهم که بسم رام دهم

دانه‌ی صید بلای نگار / هی چه کند عاشق بیچاره زار

هی طلبی کرد من دلشده / این تو و این سینه‌ی آتشکده

هی که دل من هدف این تیرها / این به ستیزه نه بس، باده در آتش نبود باد را

دلشده من همه در این قید بند / هی که شکسته صبر ندارم پسند

دلشده من هسته در این ... نگردد / تا ز غم انگشته ذره ذره زرد

خرمن شهر سوخت ز این تیرها

نیست غم و تیر شده را خلوت و جا

عاشقم و عاشق بیچاره‌ام / هی همه هی سوخته در آتشم

خرمن هی از همه پر خرمن تو / صبر و شکیب آرام نفس تو مجو

(دنباله)

دلشده با صبر و شکیب از کجا / تاب صبوری ز چنین یار کجا

عشق چو زد خیمه به صحرای دل / تب ز نخچیر جفا های دل

عمر ده را تاب صبوری از کجا / دلشده را طاقت دوری از کجا

عقل کجا عشق و خوشن از کجا / عشق کجا صبر و سکون از کجا

قوت سرپنجه عشق چو دید / رنجه کند پنجه صبر و شکیب

عشق به هر سینه چو شکنند / با دو جلوه هم دو جهان بشکند

هر که از دست رها فتنه کند / از بر دلبر از جفا افکند

خرمن کسی از دم فردا کو بسوخت / کاه بر و له بکو کوه بسوخت

عشق تو ره عشق چو خرمن کند / تخم که خرمن کند و از مهر افکند

خرمن شهرها از این بگذر / دلشده را چاره چه جز ... خبر

خبر دیار آن شهر بود یار
ناگشته‌ام رخت سوی کوی یار

تا بر جهان گشتم رخت خویش | مانده‌ام از کرمی بخت خویش
رخت به منزلگه سلمی کشم | تا ز سر سر بر آن کشم
منزل سلمی که نگار من کجا | خیمه لیلی که نگار من کجا
گر من بی دل به در او کشم | دیگر از این به چه همی کشم
حیف از این شه به نیاز خوش | عرصه دهم از ره و رفتار خوش
من غم بی کوکبم و بی سر و ان | تا چه کند با من بی زور و ان
تا رخ یار وفادار ما | [illegible]
یار وفادار چو [illegible] | [illegible]

(۱۰اه)

هر چه من غمزه او میکند | چون کرم یک تو نمیکند
شرط وفات که نگاه [illegible] | تا که تو میکنی اهم [illegible]

خبر شتران عشق سخن
رفت ز شوق [illegible] ارد [illegible]

خبر شتران معالات او | [illegible] در حوری او
[illegible] او از سر درد | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] طلبد | [illegible] طلبد

گر بعراقم رسد آهی — شعله کشد آتش سوزانی
آتش سودا چه بود شعله‌ور — از دل سوزم برود تا اثر
خاصه بی‌یار رنجم خفته — شیفته حالی زغم آشفته

خیز شتربان به طلب عراق
نغمه سرا شو به هوای عراق

خاک عراقست جان ساز تو — در برشته نغمه شهناز تو
خیز از این آتش صحرا نورد — خاک عراقش طرب انگیز کو
دلشده را زآتش هجر گشته — خیز از این شتر طرب انگیز شد
خیز و جهان بین ز نشاط دگر — دلشده را زار و دل از غم نگر
کین شتری لیک شده جوهر — بشکند در کلم از آن گشته بار

دلشده آهنگ حجازی بگو — اشتر من برکشیده آغاز کو
داد و جهان شتر از کف دلم — باز کشد آخر تا محملم
اشتر مستی و گلگون بارت — بار کش اینک ره هامون زتن

خیز شتربان دلم تنگ شد
دامن تابشم از خون رنگ شد

چون نشود تنگ دل از کار تو — جان چه امروز بسیار غمان
جان ز غم هجرت بجان آمده — جان ز غم هجر به لعل آمده
تا شود آن عهده ما تنگ زمن — دامن جان پر شد از خون زمن
طاقت این دلشده طاق آمده — تا چه بپاش ز عراق آمده
سوی عراقم بود این حسرت — تا چه کند یار ز عراق دگر

از فلکم آه و فغان می رود / آه و فغان از دل و جان می رود
آه که با من غم دلبر چه کرد / غمزهٔ آن شوخ ستمگر چه کرد
دست برار از ستم ای بی وفا / خون من خسته مریز ای جفا
دل شده ام گشته سپهر دو رد / بی تو بسی رنجه شد این دل چو
گر تو رضا می دهی کام دل / خون نکنی زار بها چه در جام دل
هر که دمی با من دلخسته زیست / زار من و در بخت من ارزان نگریست
چو تو دمی جو سینه بخستم / باز بیا از لب آن کین بخستم
نخوری من خشم تو از من لگند / خشم تو جز دل مجروح من اشکند
ای دلم بودی به دین کار / کو غمت هیچ تو بنجو ای
از که کند با غم عشق تو / نیست سزاوار رحم دگر

سر بر زنش هلاک فرو آمد / هر که چه دانی تو نیجو آمد
من از دلم شیفتهٔ روی تو گشت / سحر بکهم حالی سرگشته گرد آن
با زلکی ره وفا دار ها / جز تو نکنی در پی آزار ها
هر سر بوش شیر چین دسته / سینه ببخشی من خسته

جز نشستهٔ سین مهی سر بخت
زمن بر جوش لنگه گاه بخت

می فکند تا نکنی از جفا / سینه سوزش برابر او
هی چه باده واهم گرفتار / بسته طره جواز شد
چند بسی کو که بر دل چهید / با نرگس تو تیر دل بهند
عشوه گری کرده ابرو / بوی هر ارات من ز نگاه

بازهی شعبده و دُردانه شد　　نرگسش از بی‌نگهی مستانه شد
واله آن لعل شکربار گشت　　همره آن طره طرار گشت
کو را آیینه در بازار نیست　　عهد بشکستن ازو دشوار نیست
از لب آن ماه بیمار تو گشت　　تا که علاج من دیوانه تو
شد ز پی بسر و گلعذار او　　زود روفاوت بر او
تا ز نگاهی جدا از سر گرفت　　مست شد و نغمه دیگر گرفت

خیز شبان دم می ازین جوی
نغمه سرا شد بنوای جدی

ولهٔ دلشده جان باز عراقی ابرش　　جان ببرد از دم فراقی ابرش
زینهی درد دلشده بیچاره شد　　از پی او از وطن آواره شد

(۳۱۵)

وله سرو در پی جانان بهار　　دلشده از سر به بیابان بهار
خیره ها در پی او در نسیم　　سر ز پی گشته بر نسیم
ناف آهوی ختنه را　　مرغ رهانی هم رشته را
نافه بی ختنه رهزار کند　　ریشه ز زنجیر وراها ز زند
ست لب او خوش ساقی　　خال ره شیخ عراقی شده
خال عراقی انجمنش جهر　　جمن حصر از گل زنگش جهر
نقش لب لعلش جهر آن جهت　　با کند نقش فارغ از این بود
از بوسش جهر بوسش جای قرار　　در رهش ره بگوش جشنها
خیز شتران رهشد قافله
ما و تو ماریم در این مرحله

قافله عشق بمنزل رسید / کشتی عشاق بساحل رسید

خیره ره رهبر معنی جهان نوی / قافله را پیشرو جان نوی

خیره در این مرحله [illegible] / کار من دلشده بگشای نی

هر که ازین قافله غافل شود / همچو من دلشده بی‌دل شود

دلشده ز اطراف ابرو کش / تا ز تو آرام از ایشان گشت

می نکویی ز [illegible] / تا نهد بر سر جوشش بار

زنگی باری و غمی زیم / شرط وفا نیست [illegible] اداریم

فصل بهار آمد و هنگام باغ / خشک لبی گر نبود [illegible] داغ

جوهر مشکین ز رخ [illegible] / بسته دام ره [illegible]

تا که [illegible] نگارش [illegible] / بر سر هر بوته [illegible] زد

(تمام)

خسته دلی را که به تنگ آمده / سر ز غم عشق به سنگ آمده

زخم هر خسته رفو می‌کند / با همه [illegible] کند

خیز ز بستر که گه آرام عیش
رقص طرب آر به آهنگ عیش

نیست چو از مهر جهان دانه‌ای / قسمت ما پیش ز پیمانه‌ای

خیز که پیمانه به آخر رسید / نوبت میخوارگی دیگر رسید

تا که در آن بزم طرب افکند / صنمی طرح طرب افکند

تا که زند با صنمی ساغری / تا که رسد نشئه به یک آخری

خیز که چون [illegible] فراق کنیم / جامه چو [illegible] فراق کنیم

صنمی با لب [illegible] / کام دل از لعل لبش [illegible]

باکه گلشن نصف آن بود — می نصف آن چو فراوان بود

چیره هات باکه گشتیم — بر در سیما به دهی داشتیم

خیز و رمی حاوی ظرف — ور لب ۲ آی کیالی طلب

جور و جفا چه مکن یارب — ز بی ادب کس که می جسید

ابوت فی قدح می دهد — باکه باب سنگ دف و نای دهد

خیز شتر ان ح نوای دقم

مهرد ابکی هی راز اگفم

صوت شعری طرب انگیز شد — ناله مطرب شعف آمیز شد

رابط دفی بحر دریش آمد — خم می خسته بجوش آمد

نغمه فی باطرب انگشته — دلشده و دیوانه و شیدا شده

شاهی مطرب طرب آموز آمدی — رشته تسبیح رودی من از کمری

ناقه روان شد طرب عاشقان — نغمه به بانگ آمد جسی عشاقان

رشته به ربط نای و جرس — همچو سی روحکان هم نفس

خیز شتر ان ربای دل

قیض شربی و برجه ابرادی

ناچه نیا بیش رنگی آمده — ناقه بکمری ره بوجه آمده

زین نیس این پا ایش گم فرق — با من سکی بکند فی روزی

از می بکمی بشش های رخش شد — من بعد از قمی بر حی کشد

سیر دم سیر دو آب کی دهد — زر پی هم بعدانی او دیکد

خیز شتر ان رجوعی هی — زنف نکیب یار قر پای

ز نسیم بان گیتی پر آتش بهار | حالت عراقی فرشش چون آب بهار
خیره‌ها را ه آتش از یار من | شعله آتش کشند از پی آتش فکن
خیره‌ها زآتش پر آتش یاری شد | شعله آتش شرار افکند آتشکده
آتش پر شعله گرد چمن آتش شد | سبزه آتش گشت مرد چمن
آه ما زاین شره آتشکده | می نهدم بخت جگر را کنار
خون جگر سنگ... از دیده‌ام | من چنین گل از گلش پر چیده‌ام
خیره‌ها زاین پی سوز آتشکده | زود من دو جوش کند تیز
چمن پر گل عالم فروز ازاین آتش | با جگر از اشک و پر جوش آتش
شبنم آتش اشک از چو زمین | آه را آتش از آتش
بار نولم را بحالی دیگر | رمز هر تار نوعی دیگر

تا چه هوا در سر آتش افکند باز | گر ز سرش آتش افکند هلی جباز
باز عراقی فرش دیگر ابر گهر | گر ز سرش آتش افکند هلی دیگر

خیره شده‌ام از پی صد شور
باز عراقی ابر افکند شور

خیره‌ها زاین پی آتش بهار | خرمن صبر آتش آهنگ بار | رود آهنگ بهار
پی عراقی از آتش محکم | می رود از کف پی صبر سلم
خیره بد آتش محکم ای پرورت | از کف من از فرق آتش سنگ
خیره و بیم چنین ای خیره بر | حسنه من خیره‌ای از خبر
دل شده با هیچ‌وی همه کو | ای زر و گر تو از آتشکده
خیره و بیدی آتش رازدار من | الحمد از آتش بازمان

دلشده را بین چه حالات نو — رنگ کند بخت خیالات تو

تو بازیچه نگین کار خویش — همچو افکنده نگاه بار خویش

رفته بر باد همه پندار — با همه نور دل در این بازار

خبر شتران را این شده

کار زبیدلو زنگ کش شده

پا نه در ره بزم پیش با نگاه رفت — تا به ناچار این چشم ابر رفت

دلشده ها همه طمع از جهان را — غم همه زد دست دیگر جهان در

عشق چه زد تکیه بر این — بخت فرهاد شد شیرین

دلشده را از دم دست طلب — صبر و سکون عشق شد طلب

صبر و سکونش همه بر باد رفت — عیش و نشاطش همه از یاد رفت

ما همه دوییم حکیم چاره چیست — چاره این خسته دلداده چیست

چیست علاج همه دیوانه — شیفته نرگس مستانه

لیک به نجر با ره عراق باز — چیست نجر نرگس ساقی باز

درد همی از دو سرو دل شد — درد همی بیضه لب شد

بار کند از ره یاری مگر — رحم ز این همی شور بر

در ره چنین تیغ جفا آخته — بر سر این همه دوران ساخته

خبر شتران شهر از جا

بار کند کام من نبود

خیره از آن چشم غارت کرد — همی عمر بر جهان ز کرد

هیچ جهان شیشه را بر آب شد — همی شب بود بیکبار کرد شد

بخت من نشسته بر آموزن — کو سپهر چرخ چون خود دور من
آه من با این همه بند اذکر — چرخ کند این چرخ بیاید در
بنگر با هنر از حال من — آنکه بهم بست پر و بال من
ای بهی از کشته من نشینان — چهره که عادت و زینه ا...
هست نکهتی از چه خسته ام — صحبت بسر و دست بهم بسته ام
من که ام آن صید چو شیفته — در شکن دام چنین خفته
من که ام آن تشنه زنجیرها — حلقه زن صنبا قضا تیرها
من که ام آن بار رهرو قافله — مانده در این مرحله بی راحله
من که ام آن سلسله گمگشته — دیده بخون تاب هوا آغشته
من که ام آن تشنه بیچاره — دیده ز هر خار و خس از زاره

من که ام آن دست بسر باخته — سیل سرشک از مژه افراخته
من که ام آن مرغ گرفتار غریب — دیده بفکر از بی داد عجیب
من که ام آن بلبل شوریده سر — از سر شوریده بیدادم خبر
من که ام آن مجنون عاشق زار — مانده بکار رهی پیچ پیچ
من که ام آن زار زاری که زبه — از من و از کار زمانه جا به
جز ره بازیچهٔ زر گزیده — با جوشش پای طلب بگزیده
جز ره تو جز نور رخ روی من — نخل بهی خسته ره روی من
جز ره در بیکسیه بار دهر — کام بهی خسته نداریم دهر
جز ره نیکو سرم از خاکی سلاله — در کله سیم و زر بخشنده ها
بار کشم چنین بار بکی — بی سبز راه زر حرمی

خبر شترانی قافرانم

زرخت سکالم هی دیلانم

ریضی و ضبر و قرارم بو / صبر و قرار ئەزی بودارم بو

دەمی شیعقە بەشو قرار / کەرد شیش بائی سرکی بار

دەمی خستە نگاهی رسید / دلشده بودانە زدهی رسید

شیغتەی بائی هی سقوار / خیز و بیار آتش سودوار

باکشدم رخش بر منزلی / ز تف او سوخته هرکو دلی

دەم نهید روداکشی من / مرهم لطفی بر دل ریش من

بوکند ترح دلارام من / رحم بکان هی بکام من

دمی بسند جلوه داد / چون بکو بارکند بنداد

دەم چو رسید ای من خوش آمد / رحم بکند ای من در حالم

چشم هی اینی عاشقی هی سوخته / از همه بریده برود چه سته

خبر شترانی هی ستمە

زخت سرنگت عاشق فلک

لە رەدرش رو ببری آهوو / سجه بە پیشی دکری آهوو

سەرشی ونبە جو بارە دوکرد / چارە جوش ابنی هی چارەی کرد

عاشقی هی سوخته و دیوانه شد / کەک جو لکی و بیگانه شد

آتش افتیهە زنو در گرفت / دلشده دیوانه از سر گرفت

لە خبرا بگ آهنگی چمن ساز کرد / بی خنیخن عربده آغاز کرد

از رگ کلکی مستانە / سەسە جوانی هی دیوانە

اگه یکی جانب تنش چو رسن | در شکن زلف چنین پیچ و شکن

سلسله زلف چو با شانه شکن | در پی سلسله‌ها بسته شکن

ای زده بر جان من عشق آتشم | سوزم از این آتش پر پیچ و خم

حاصلم از عشق تو بر باد رفت | راستم آن شکر از یاد رفت

ریخت که از عشق تو شیرازه‌ام | گشت پراکنده ز غم اوراقم

شعله کشیده است آتش سودای تو | شاه من سوخته سودای تو

شاه ز نیکان تو افزون ز آنکه | شهره هر خسته و بر دانا

عشق تو تا زد ره من فتنه | آنچه دلم خواست نشد آن فتنه

از تو اگر جور و جفا دیده‌ام | هم تو کریم و همه جا دیده‌ام

با من اگر عشق تو پیوسته گو | با غم تو از غم آشفته گو

(ایام)

هر چه یکی بار غمت خورده‌ام | چون تو یکی بار پسندیده‌ام

هر چه پسندی تو پسند من است | گر همه آشفته و گر روشن است

از غم هجر تو نه بر کام من | دور ز وصلت شده ناکام من

از تو بود آنچه در اندیشه من | نیست بجز یاد تو اندیشه من

گر همه شوریده پریشان شود | شکر که آخر ز تو آسان شود

عشق تو عشاق تو را ناز کش | صید تو را دام تو از دام کش

پیشه به هر چه پرستش کنم | خون همی از دل بیدار کنم

خسته عشق تو که خاطر نکند | بسته دام تو پسندد گزند

بسته عشق تو ای فتنه‌ام | دل شده‌ای انجمن از سخن

خسته دلی راه تو پیشه شد | نیست رهایی که از قید

حاکی ز رهم بستر بالین بود
بستر بالین غریب این بود

با زمره گلشن بالا زنت
با دو گرو گلشن گلو زان

با زمره در بو چمن سر دم
با زمره کعبه چو اصنم

باز نه می دو به بعد بر نشد
دلشده بود دست همی از کار شد

با دو چلوم آه چه ارمی گریست
با چه ز این سوخته عمر گذشت

گر مدارم نظر قند زد
بر سر خاکم گذر افتد قرار

بی دو پشتیبی از خاک من
ای رو بر چمن هی جای من

هم دو گر اشتری از چمن
از گلی گشته چو بی چمن

هم دو گر مکری از ای نواز
عمر دو بار همی بشکسته بار

هم دو گر عنبری از آن چلک
بر سر خاک من ابر بلا

با دو ما رحم بکی رو به
ای طبیب همی حجر اب نصب

در به گلشن آن شیفت بس
دست بالقه زکی هر کسی

بخشی جگر رنجه بر جام من
سوخته از ار خف کام من

تو جف باید من هم خسته
خسته آه گه رمدوس خسته

آنکه زنی شرسه بار من
بسته کمر از بی آزار من

باید من خسته از گزینه
بخش من از تیغ جفا رنجه

جز تو ما همی جو دو داریم
در ره گشته ای از ارادیم

از ستم و جور و جف کاش
عذر جف‌ها تو چه داری

عشق آن شعله افروزان
روشن این شعله روزن

شعله عشق فروزنده به
شعله بی شعله سوزنده به

هر که بآتش نرسد رهگذر   بی خبر از سوخته دل چه خبر

خبر نشد از آه دل سوخته

شعله تازه بر افروخته

ای افروخته بر جان من   سوخته جان را آتش پنهان من

دیده چو سیل از مژه افشان ز   خون دل خسته به وی فشان ز

یکدم ای آه ای سوخته   بگذر که جان سوخته

شمع همه شب [illegible]   عمر ببازی بدین [illegible] ساز

کشته ها های [illegible] نصیب   بار [illegible] حبیب

کشته ها های غم های غم   در ره وصل [illegible]

آه ز آئینه دل چه [illegible]   های [illegible] غم [illegible]

(م)

خبر نشد از من ناتوان

که چه کشید از غم هجران

چهره زاری ما مجنون نصیب   بار زلف دامن صبر شکیب

دامن صبرش نبرد از کف را   باشد از عشق [illegible] جدا

سوزش دل را ز صفای گرفت   دیدن [illegible] ز طرب [illegible] گرفت

چهره ما از کف من برده   مرغ قفس [illegible] برده

مرغ دل در قفس بر آتش فشاند   بال و پرش بر آتش نشاند

بچو دستم چشم [illegible]   های غم بیهوده و درد گران

خبر نشد از شرار آتش

[illegible]

زینب ای بی‌نشان که نیست جو — بیرون از جگر بیرون بوبو

پا نهاد از جگر بیرون دریای — که فلک زمین همی شیر داری

چاه بی دوره داد جگر — در دنیا دوره من ای جگر

همه سینه سوز در عشق — ما همه ز ابرش سوی عشق

بکشد از نگهش ستانه — یار رفت ای ماه پیمانه

ای کشد ابرش خوف جگر — ما که نو درد و غم ما کو بسر

جگر ریش ما فتادم از قطره — از نو بو بو این نگار

اگر از فتنه هر قسمه کشش — ساقی آب ببر داغم آتش

جز تشنه دمی درمان

یار فسرده درد کرد درمان

همی شد و همی زیارت شد — بار جهان پشت از دست شد

تا فتادم از دست همه روزگار شد — کار من دشمن دشوار شد

آه که از جور تو خون شد دلم — رفت فرو پای من از دست هم

کار من غمزده بی فریاد — یار من دشمن دمی فریاد

دشمن که برکشد آه از جگر — شعله آتش نهد خشک و تر

جز آن غمزه غوغای من — سوخته آتش نوای من

گشت از نور همی روی زمین — غمزه صف نگاه عاشق جفا

خانه عاشق نه که ویرانه — عاشق ای همه دیوانه

دشمن را ببسته که از غم خلاص — گشت بیزار از جهان عشق بهار

خانه ویرانه ز جنس عشق — ده ده ایران عاشق این همه عشق

دلشده گرد دهن راز جوش | کشته گرفتار گرفتار خویش
جلوه جانش چو دم آبگینه شد | هاله ز خون کشته تو آیینه شد

حیرت شیرین را تو بهار
ز سر شوریده دگرگون بهار

شور غم عشق تو بر ارشتر | آنچه ز زلفت بمن آید شتر
همت به فتوی نبرد راه کو | کلک عراقی ز چشم اگر
گوش ای باد ره کیش من | باد ره کیش غم ابروش من
ای زده شبرنگ سبو زده | راه دل ار زلف چلیپا زده
سلسله زلف تو دام بلا | دام بلای دل بسیار است
در خم آن طره آشفته تار | ریخته دل بر سر هر تار

(۹۱)

گر من آشفته ز هجرت سر کنم | با غم و ماه رخ تو سر کنم
چهره تو از خشم چه ها کام بود | رخ ز رخ نیکوی تو دو جام بود
گر در جهان بر سر کام من | نکته تو که خود جام من
حال تن زار دانه در زلف تو دام | لعل تو زند بابه چشم تو جام
تا که اسیر دام تو دانه | ز بو اسیر با به شب انه
آتش تو قلم شعله ریخته | با رصد شکسته آویخته
تا در لب تو جفت آویختم | رخ ز عشق از غم من آویختم
سوخته با سوخته کبود قرار | من زده وهم زغم من دل فکار
عشق تو شوش لب زبان لبان سوخته | گر ز غم عشق تو افروخته
دلشده راز تو جدا بیمار | از غم عشق تو ز ما بیمار

وه که بسیار از غمت ناشادم | تا ابد از بند تو آزادم

بسته زنجیر غمت تا ابد | تا ننهد سر از آن بند به

ای غمت شادی دل آزادم | وی ز جفای تو لالادم

خیل خیال تو چه در دل نشست | بسته زنجیر غمم باد دست

دست نه با دلشده بر سر زنز | تا نه که زین مرحله بر در زند

رقم از این کوه بسنگی زنی | لیک تعبیر از این زخم گیری

هر که از این بسته برون رود | باز درین ابر و بغلتیدن شود

خیز شتر با دم مرا از شوق بار

باز نهد بر شتر خویش بار

بیرون از دست من این فرشته چو | گرگ زدم از پی او بر تو

چند زنی غمزه با بسم ز من | خورده غم عالم ناکام از من

طاقت من طاق شده از آتش | نیست مرا طاقت و هجر آتش

ناله بحیری چه نشسته ای ساربان | خیره چه ای بو نشسته کاروان

چند بمانیم درین شوره زار | با سر پرشور و دهی پر شرار

چند توان تشنه لب و تلخ کام | شوره زار است و تو شیرین کلام

چند بهم خسته زین هجر در | تلخ شود کام تو زین آب شور

آب تو از چشمه حیوان بود | چشمه حیوان ز صفاهان بود

خیز و بنشین بر آن ابر رود | ساغر می نقش حباب رود

بشنو و بنگر بهم آمیخته | از سر هر سنگ فرو ریخته

هست چه زنبور به شکر | ... هر سنگ شراب دگر

از که دهم پند با پیشه ده / بسکه دل تنگ غم اندیشه ده

خبر شنیدن ای همه رفیقن

بس رویم در صحرا و کوهن

خورد فراق سوزون / نخل هر خسته بی خرمن

دلشده بیچاره یتیک آمده / ای دیوانه بحکت آمده

کی همه شور نشان مکتوح / درد دل خم کی دار دو علاج

ای عشق لب تو دردی به تو / کی از ان کش عشق تو

ای عشق لب تو در بیع زبات / کی خوری از چشمه امید است

ای عشق لب و بهجه نیات / بر سر ای تا شوی نبات

چند کنی شکوه ز بیراوه است / نیست ترا هیچ به ازبار راه

(آه)

غرض شهیدان مرا از چه بود / تا شوی از اث هر دو بی خبر

هر زه چه گوئی زپی گنج عشق / گنج محو تا نکشی رنج عشق

عشق و طرب سلطنت گنج و عشق / گنج تو در جسم و طرب هم عشق

گر شود غم بخوش دلی / این چه بود گر بود آسوده

سلسله زنانه و دیوانه باش / بند خوبی دیوانه باش

در همی حال صبوری کرین / ای برام کش چه زی کرین

دوری از این سلسله زبون / سلسله های همه زار زبون

سلسله عشق نیست کی است / که تو بی سلسله رقص بی است

خبر شنیدن از این سلسله

گر بگم شکر ندارم گله

گر که بپردازد از دست / آنکه هم شکر عنایات از اوست

خیره ز اوصاف نهان هستیم / بر سر بسمله خوانان هستیم

ای نهادی ز من آنکه هست / کی کشم از دم لطف تو دست

گر گشتی در هوای روانست / هر که گشتی حکم عشاق دوراست

بنده که با شکر نعمت گذارد بسته / خالق که بسته هر که عنایت گذارد بسته

اوست نوازنده صاحبدلان / اوست گذارنده بی‌حاصلان

لیک ز بی شعله بی جو / هم ز بلوغ فهم سخن گشته

فهم سخن مو بسخن گشته / فن نظم فهم سخن آن گشته

عاشق مائی سوخته خاکستر / دانکه کار دلشده قلاوزی

جز شتر از بند او / دلشده ای کار کند باز تو

(دلشده)

دلشده آتش محبت زده / بسکه ز سودای تو بر سر زده

آتش او در جگر خسته‌اش / آه پر از شعله تو تیره تر

لیک ز جور تو بر آرد که / گرچه نگفتن سخنی بسته

چون زند دست به خط عارضش / هر چه که گشت از خود و ما برش

هر چه کنی بای محرم او / هست روا دیدن یار خم او

گر نکشد جور ز جانان او / ز غم او بخشد و داده من

درد تو از داروی جانست / زهر تو از جام حیات است

در تو حقیقت زدن آنجا / زهر تو جان در تن بیمار

خیره شتر زان همه سرکشی / سینه هم محرم تهی دلش

خیره ایتسه‌ز شعاع آینه — ذره عمودی قیدلق ایلر
هب ذره ره بسیله شعاع — نقطه جهرلر آرزوی دوز شعاع

نقطه سیر ایدوب سلمی رسیده — حال سیر ایچه ایلکه رسیده
خیره ایلدی صدمه صعق ایدرکه — رشته بکار کی ایدر قید بند
رشته رقیب دوری ساکشته — دلشده ایلدی خون اشکم آغشته

کوکسیر زردشته باخبر — هنوز بشده ای بی خبر
حسن سقف ازرق چوق نقش — کوکلی شوریده بیابانه

مرحله عشقه پایان رسیده — دیدن بشیمان لطف ایله رسیده
جان چیقدی پاکدل تا انتها — مرحله دیر جهله بجا جو

(حمدی)

صدره پیرایه الرحمن کل هر جنسه — یاره خود بی التفاته
مرغ روحی ایدیت پیرایه که — نغمه عشق و خوش ساز آغاز که
سکسته مرغ جانی یانان — سیر عالم پریشان
سوره بوش ایده ایتدی شوقنار — سوزلی قفس تره دن چیقه‌رر
بری ایسم رقص بیت که — بو هوای ایدر نسیم وپیت که

خیر ایتسه‌ز هر پیاری آیان
هیچ و هچ سکسته در آن

نقطه چو آهنک خوش سازکه — هر چه و هچ هچ آغاز که
خیر ایتسه‌ز هر هر سازه — صبر واهنک عراق ارجاز
که کصفهان تار رسیده — در دهی خسته بی هزار رسیده

باز عروس چو بزارد [illegible] / صد چو عروس [illegible] نوش [illegible]

عقده رشک ره همه بگشود [illegible] / باب عجب آشکار همه گشت ساز [illegible]

ازهی هر در خبر دارات / ره هفت هر سر و هر اسرار

لیس له شبه و لا ضد له / لیس له شبه و لا ند له

حجت خیر ان صفت [illegible] کند / وصف [illegible] کند

هم مگر از حق [illegible] / راکه رفیق [illegible]

راز نهان [illegible] نهان دگر از [illegible] / در حس و [illegible] سر از [illegible]

رسم [illegible] کند / عنصر [illegible] کند

فارغ [illegible] کند / [illegible] کند

خیر [illegible] ارکار [illegible] / [illegible] کار [illegible] دار شد

رخت [illegible] بسوی [illegible] ان / بست [illegible] ان خسته [illegible]

[illegible] رسید / [illegible] رسید

خبر [illegible] ان خبر / [illegible]

[illegible] / [illegible]

خبر [illegible] نسیم [illegible] / [illegible]

شمع [illegible] ان / [illegible] عاشقان

[illegible] همه [illegible] / [illegible] همه عاشقان [illegible]

[illegible] همه / روش [illegible] همه

[illegible] / وصف [illegible]

از بلا عکسی مجنونم فریب — که زبس طاقت و صبر که گشت
گر فکند از رخ نقاب او حجاب — نیست شود در رخ او آفتاب
کمند فلکش سر به پیش شود — حور و ملک محو تماشاش شود
فارغ از اندیشه و اوهام است — همچو بهشت چو به هم هنگام کند
از من خسته دل همه آرام بی — من خسته دل بی کس از این بی تابان
چشمش همی برد دل ابرار او — محو شود در رخ زیبای او
گر کشش ای چهره زرین مرا — یار ستمگار همی آزارم
ای نگه بد همی سازم — هیچ نداری خبر از کار من
چند زنی آتش ای جان کمان — همچو تو من با که شبد انجمن
بی تو نشسته ام و دو قرار — دور ز خبر رفت و حال ابرار

(۱۲۱)

ای که همی با تو زنی خنده — نی که همی از که ... غنده
با تبسم همه نگون کنی — با همه جور من تو شبها کنی
از پی قتلم چو کمر بر زنی — با همه کس ناله و ... غزلی
رو خنده رو خنده رو خنده — درد و غم و عشق تو آموخته
در همی سنگ تو نیز دوز اثر — ای آه بیداد تو بیداد کو
نیست رخهای تو زین خسته — جز شده دارم و فرشته
نیست رخهای تو دارد که — تا که نباشی تو بسته
جز تو دارد خبر از دردم — راست عشق کنی در رخ دردم
جز تو نیکو سر از این حال — که ز این کند از دره
جز تو دارد خبر از دلم — از سر راه غمم آوردم

خضر از بس به بقای تو دراز — شور دل بر سر لب تو نیاز

در ظلمات هم چو سکندر رسید — آب حیوانم بچشاند از وفا

ای زر و ایمان شده بر یک قلم — گر رهی کام هر سه لب

ای همه سکین بلکه ارزنده — چو تو ره با سحر بی گوشه کشید

من چو بسم ای تو بیکسان — ای تو پناه همه بیکسان

باشم اما بر چو گفته ام — جو تو ای بسته بر گفته ام

من که ام آن از همه در مانده — در پی این قافله وامانده

از در تو دوری گرفته ام — رفته ام، چو بر لم با رفته ام

عفو کن از لطف خطا بشم — هر چه بسنجی رحمه لطفه کرم

بکشم چشم ای بخش خود — ما بکنم من طمع وصل و کام

(الخ)

دست در دامن عشقت زنم — دیده چو محو جمالت کنم

گر بروم سمت تو گرچه من — باز شود سلام تو وا چمن

گر نشوم سمت تو همعنان — باز رهبر کام من یا تو آن

گر نشوم سمت تو خوش خرام — باز که ای تن خسته سلام

قافله او در این مرحله — چو تو بی بخت رهبر قافله

یک دو سه حرف از این بی خبر — لطف جواب از جه تو با صواب

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

قبله نصیری سلطان آقا بهادر صاحب نام | نامه در این وصف [illegible] کشند و دوا [illegible] حرام

امروز ای آنکه [illegible] حکم [illegible] | خبر [illegible] کشم از [illegible] الاکرام

شد محرم [illegible] حضرت | مجتمع شد [illegible] چو [illegible] اکرام

کف ای [illegible] | از [illegible] مقام

با [illegible] جام و حکم [illegible] | [illegible] با [illegible] نام

یا طرب [illegible] | هر [illegible] ای [illegible]

[illegible]

از [illegible] داری [illegible] | و [illegible] سر [illegible] نام

در [illegible] | ما [illegible]

لم تسمعهم [illegible] الحکم [illegible] | فاقرأ [illegible] لا تقربوا [illegible]

[illegible] | [illegible] ایام

[illegible] | [illegible] عوام

[illegible] | [illegible] عام

[illegible] کن

[illegible] کن

[illegible] | باغ شده [illegible]

[illegible] | [illegible]

ح

لاله در کوه و چمن با گل و بلبل چو چراغ
نسترن و قندی آورد ز بستان کهه

کبک در کوه بگردد ز بهر رای شکار
مرغ ماهی را عجب بهر نیاز کهی

هر چه اطفال را با نظر گوی تر باغ
هنر مرد ز بهر کار بها فراوان کهه

نیستان چو عجم از شاهی بر جمع در
عبرت کوی نیست [illegible] کهه

استه کوه کاری چند تنگ ساز بگیر
معدن بود او کان زر [illegible] کهه

برد چشم کاری گله شاه بار
در جهان طبس و جهان [illegible] کهه

دسته کسی ز کوه بگاه چیده
چند شمار و هم اینک هم نیز کهه

مختصر از آن در سم ز تقریر
چشمه چون زر [illegible] در خزینه کهه

پس تاریخ تا نهج ادب ره نهی
هر جانب غزل و چو نظام

(۱۵۸)

عالی عادل فصل درد شمعدا
تا فصل ابر جمع در نورد جمعدا

ای مردم ابر صد بار بر فلک
دل باشان کسی ملکوت بر فلک

قدر هر کس را فرمان بار
زر شوق ز رنگ بر زر کمان

حق تا بر سه صاحب از منظار
در شان دار از مقام اسکار

رو مر عجب بار در بار در شات
از تو ز جبر از فصل ثبات

در فصل شاهی جو طلا
چوب داری بار ای فلاتو

مهر از طلا بت آن زر کار شد
مهر از شکار و دامن فیض رسا

بی مهر و فصل ساز در
جز از این مقصود خیر دماه شهر

تا چو از جرعه صهبا ام اکشت
شکر کر جم بود عالم

بلکه ها چو شعله از داغ گشت
شیشه در جیب اسبابت

داو رسه

ز حوالی صید بود صد هزار / حاکمان را چنین درون چه کار
جای سرها گرفت از دزد و زر / سر بریده [illegible]
حکم عالی قبض اطلاق و برات / عقد [illegible] و صواب [illegible]
امر شخصی [illegible] / [illegible]
حکم [illegible] فرمان از حکم شرع / همچنان [illegible] اصل و فرع
[illegible] / [illegible] از حکم [illegible]
[illegible] / [illegible]
این همه را [illegible] / جمله را [illegible]
مملکت داری [illegible] / [illegible]
پس [illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] صغیر [illegible] / [illegible] منقطع شدی
روز [illegible] طلاب علوم / [illegible] شدی
[illegible] / [illegible] شدی
[illegible] / [illegible] شدی
[illegible] / [illegible] شدی
[illegible] / [illegible] شدی
[illegible] / [illegible] شدی
[illegible] / [illegible] شدی
[illegible] / [illegible] شدی

باشد هم آنکه رخش [illegible] وضع	[illegible] کشتی [illegible]

با چون [illegible]	[illegible]

[illegible] شهریار

شهریار [illegible] این شاه باجدار

مطرب [illegible] صنعت [illegible] سر نی	[illegible] چنگ [illegible] سر نی

[illegible]	[illegible] سر نی

[illegible]	[illegible] سر نی

[illegible]	[illegible] سر نی

[illegible]	[illegible] سر نی

[illegible]	[illegible] سر نی

[illegible]	[illegible] سر نی

[illegible]	[illegible] سر نی

[illegible]	[illegible] سر نی

[illegible]	[illegible] سر نی

[illegible]	[illegible] سر نی

[illegible]	[illegible] سر نی

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

از گلوی جام [illegible] | گل و [illegible] خویش [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | فاستمعوا [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] الله [illegible] الرحیم

[illegible]
[illegible]

[illegible] کار را چه | [illegible]
[illegible] | [illegible] کار را چه

([illegible])

[illegible] | [illegible] را چه
[illegible] | [illegible] را چه
[illegible] | کار [illegible] را چه
[illegible] | [illegible] را چه
[illegible] | [illegible] را چه
[illegible] | [illegible] را چه
[illegible] | [illegible] را چه
[illegible] | [illegible] را چه
[illegible] | [illegible] را چه
[illegible] | [illegible] را چه

گشته این منصب ز تشریف در ملک شاه　　در کشم از غصب … حق که … رحم

حاکم از فضل و در ملک ما … این عرض شد

باز پس … گر درا … صد هزار … چنع

بشنو آلوده حکومت ارزانی　　از حکومت خلاصی و زمان دهی

بشنوه فرمان دهی … ارجمند　　شرط آن ارجمند … است

با عوامان سکار و نفاق　　بار عاجز جهه دیگر ز نفاق

گر که دارد مهر … در اساس　　لیک … در هوای … کین

ظاهرت … کار … طلبی　　باطنت … ز … غرض جوی

حاکمی را ز … ز … که　　ظالمی را تقویت در ظلمه

عاقبت … آباد را　　بار … فریاد را

گر ز ارکان … سخنی است　　الا صلوات … است

شد غرض شرط حکومت …　　با این … بیگان …

کار این عالم عیان … است　　حکم حق را به … کین

حاکم حق شاه … دیر　　ظل سلطان شهر … گیر

شکر … حکومت … ز …

از جناب السلطنه …

دفتر … وزارت … است　　در این … است

گر عالم … کار　　با وزارت … [illegible]

باید … کار … اختیار　　… [illegible]

در … … [illegible]　　… [illegible]

ز نرد و ز رز و ز قصب کیسه دار | همو صاحب زر و زر منظور دار

صد و زر ز سعی تو گه در ممکن | سه دیگر چو دو خمس در العقد

هر آنچه از آن تن الهی همی عقد | به یک خمس کز خمس آن حال نقد

ولیکه در این ست من الهی بدان | در خصوص ... خمسهای عشر آن

در وظایف ... خمس آن ... الاسلام | در مواقف ... الهی ... تمام

که آن ... از امر لوم النصف ثلث و ربع | خمس ... سدس عشر تسع ثمن و ربع

اگر که ... تخفیف ... دهند | هر که ... ... دهند

جمله خو حاکم ... اسب ... بکار | ... ... دار

نعت ... ... راه ... | ... ... محتشم

قطع ... ... از آنها | ... ... از قطع ... از آنها

خجن کی ... ... قطع | ز تعیت ... دو ... قطع

چنین زر ... عشر عشر ... بهش | این ... که هو ... خوش

با این ... ... کرم باش | هر که جان ... ... برم باش

با چنین ... غضب ... | ... ... راین

خورده ... را که ... | پهلو ... ... پهلو بره

وجه ... خرج کم کن ... | خاصه چنین در ... ... باب

گر چنین ... ... | ... ... شستند

عاقلان را ... ... خصوص | هر ... ... خصوص

هر کرا زه ... عادت است | ... ارشد ... صیدی است

... ... عشق الوزر | لا ... ... الامر

هر اثرها می‌رسد از لطف حق ‖ نور لطفش را رقم از فیض حق

چون شود آگه ز افعال شما ‖ می‌کند تصحیح اعمال شما

پس ز ادراک آداب الوزیر ‖ خاصه چون باشد ز اکرام امیر

لیک شه هم ز دستور از ادب ‖ رحمة الله علیهم اجمعین

بس بیان چون شود مالک از آن ‖ هست اصحف عشره ام الکتاب

هست اسکندر چو ملک دارا گرفت ‖ آن ارسطو از ادب شد ملک

چون جهان را ملک شاهان شود ‖ راه شه شاه علی حاجب بود

عالم و دستور این شد از جمهور ‖ هم خرد ز آن شد که سپهر از او

نفس را حق عالم تقوی ‖ تو ز بخشش آید در وزیر مصطفی

همچنین شد ملک سلطان را وزیر ‖ اصحف آن دل ز آن شد این شعر

(م)

صد هزاران لطف سرمد شده ‖ با کلیمش همچو صاحب دیده شد

هست مطبوع از کمال بی‌بدیع ‖ باشد اهل کمال صورت بدیع

گر هزاران هر چه پر علم کار ‖ سکنم قربان لطف بهتر بار

با زلال کرم و الا محکم شاه ‖ مقبل گیتی از لطف عجم بماند

چون که باشد عجم ز شفقت رفیق

گو الحمد لله من لطف حق

بارها در بزم ارد و طرح ... ‖ از امامت گویم شرح ...

لیک منصب گر چه لطف هر ... ‖ شیخ اکرم و امام اعظم است

گر امامت ارزد و داری ز آن ‖ ... سادگی در ... ز آن

دگه ساده دلی یعقوبی بار کن ‖ روضه خواز ز آن منبع ...

معنی الف را نیک از شرب سراج　　که بای وحوش دارای سراج

بر سر آن عمامه میشوم پیچ　　بر لطف را رخنه در خیشوم پیچ

است مقصود از حروف [illegible]　　با یا و با میم و لام و هو دو نون

همه معنی همه بر جوشد چون　　عاشق [illegible] غلط از راه جنون

بشنوی گر صد هزار الف سبک　　است [illegible] سرای [illegible]

با زبان اگر کنی بر عام سو　　نکته گویانی هزار [illegible] عام

پس بنور این مرکتاب [illegible]　　[illegible] شمس و [illegible]

بهر استنباط [illegible] صبح سراج　　چار [illegible] ادری در [illegible] سراج

ای تو تعیین از آن [illegible]　　تا کنی سبعه و [illegible]

کاه استبرا صحیح لازم است　　در صحیح روز و راح لازم است

گر فرود در جوش [illegible]　　[illegible] کرکس [illegible]

بستنی [illegible] عشق شد　　ای [illegible] قصوری گو شد

با هزار [illegible] از [illegible]　　[illegible] زبان [illegible]

گیر با [illegible] دام　　دانه [illegible] دام

خوش را با دانه دام [illegible]　　[illegible] از روغن [illegible]

بهر آن [illegible] ساخت　　راه [illegible] الصلوات

[illegible] باش　　[illegible] باش

[illegible] جمع [illegible]　　گرم کن بازار [illegible]

نکته [illegible] دوست باز　　[illegible] رود در ناز

[illegible] آمدی با دگر باش　　[illegible] دیگر [illegible]

چون فراز آن کشتگون محو دران   خود از آن لاف بالا کبر زبان

کو محراب فراز آن سبز شمع   لاله وش آن آفتاب و ماه و شمع

بس جان در سجده گاهت در شام   در دماغت زین نگارین زکام

در فراقت پیچ و تاب و قیقت لگن   گه نظر زمهر و گه ز عنف لگن

کف با که در قنوت از خضوع   از تعب در ضعف گه در قد ز رکوع

در تشهد چشم بشتاب را امام   در امام آدم جانب ای امام

پس ز بعد از سلام است خند   تا برای درگاه شد بهر بند

چون محراب در آن قبله‌ها   کبری از آن قبله‌هاش قبله‌ها

در سرای منبر شام و صباح   صیغه خلق بار او کعبه صباح

قاب و دوری بغره و هجره را   سراج زیرت ماه و جهره را

ای تو چون بهرور ز طلوعت ملک سر   پیشکش خود را نقد هستی نفر

هر کجا دانه در دهی این گوهرش   با جا عقب او بوستان در بغلش

با هم برابری کن بحور دانش همین   کور غم خواری برهم همچو یار

هر که کهوار تو هستی از تو   در عقب افتد چو گوی از جلو

اینکه هست گوهر امام اعظم است   ای امام بر دو عیال و عالم است

ملک این دین است ترکستان و روم   هست این دار تقوی و علوم

بیمارستان دارد دار العلم   حق بنافراز بعلم و حلم

شکر که کشور آن تقوی است   حجة الحق مهدی هادی است

شد امام و شیخ و قاضی راز مرتضی است   علم و تقوی سربسر حق نصیب است

نور حق در ملک سلطان است قطع   تیغ او بر فرق اعدا قاطع است

زانکه نفس را آن چه حکم شود — آن چه حکم به آن هر کس شود
هر یکی زینت ده هر کس ای — ای هر کس از که هر کس ای
پس برده و در آن کوی ای — در طمع استاد را شاکر را
در به را اوصاف جستن آن — در ملک جان گشته ای
جمله این در جهان قوی جسور — جمع نیستش از عبور
با که این از جهان هر که — همه این کو که ای اعتق
جمله اوصاف جمله — گفتگو ...
حکم آن را تو جست در هر که کوش — و هم در جمله عبارتش
منقلب شستن از صدر حکمه — هیچ شستن از دل ... فراز نطمه
زین تو هر در آن باش روز روز — سیکه اجزای ابهان ابر
جمله در دل آن اعتماد آن است — حکم او را ده یکی آن است

دفتر رابع در اوصاف نفس — جهلات [illegible]
باب خاص دگری از اوصاف نفس است بهم — با هزار راهم از خود اوصاف نفس بهم
لیک قصه‌ها قصه‌ها جستی ای — چند [illegible] هزار [illegible] است
گاه از این نظر به این در بعض است — حالی این حیث هم کس است
حال منقلب حالی چه حالی است — من این [illegible] از این اوصاف است
صد از این نفس از این [illegible] شد — تا ما [illegible] اوراق [illegible] شد
در اوصاف نفس [illegible] — [illegible] کدام [illegible]
هم است [illegible] اوصاف [illegible] — [illegible] مقبل [illegible]
بی [illegible] لا [illegible] است — [illegible] است

(۵۵)

حرفهائی در شمارش شد درج — لیک باشد بهر ایشان هرج و مرج

هر کدام جمعی زبیت گر حرفها — گر حروفی با شمارش جمع است

جمع شد جمعی در ارقام نوشته — بس که دارد در رقعه بر بسته

هر کدام بود هر جمعی بسته‌اند — زان نشسته بسته اش بسته‌اند

بسته‌های زیر سطر ارقام — نیست عذری زین بود زر بیش

که همه مهمل نقطه عند — گر بود هر یک نشسته بعد

بود الا سطر دو زیر و شعر — گشت آن رحم آنکه نقی

در حسابش گر بود از این شمار — او کرد اما بحث تو کم کن

گر نبود ای دراز کن بی دراز — در دو ارش کرم کن بی سکه ای

ای کنش کو بماند از ثابت — کو که این تحت رحیم رب

گو فشرده هائی که خاک است ایشم — زیر ایشان طواف نیم

پس مقدم بعضی از آنشر — و عی از بر جنس ار این جا حض

گو کان را اخذ بی سازی تکبیر — با طرد هم وصی آن کند

هم نظر ها از قیمتان حسن — با نحب اسم زیاد قسمتی

پس به نور داراها ثابت وارد گرد — و خت دیو رجوش دار با دحب دیوار

بعد دلکی خوشتبی تو نور تام — با کمو رسعه را اکبری تام

قسمتی ربط لم سیدی — قسمتی دیگر ربط لم سیدی

بخش کن ای بخش کن ان دارم — ای بکو با نقر بود پاک تسلیم

هر چه از کسی تشخیص بود — چو بلا با لبی احسن بود

لیک دحب باشد اهر این مرکو — احتیاط از عموم صاحب راکو

بسم الله شیخ نعمت الله معین / ای حکیم الله و عین المعیر

ای طریق و حقیقت ز تو شریعت / راست گر جوئی طریق حق از تو خاست

پاک گشته از تو این اوراق خاک / ابر از این نسبه این گلهای پاک

شکر گر بگزاری از حق در / قاضی حمد و مثال محمود

قاضی حاجی نسبت شاه احمد

طی سلطان داد کر مسعود شاه

باب پنجم ذکر ارشاد ولی / هر کس جمعیت بود با ورع

هر که در ارشاد او بر شرع / هست کامل در اصول و در فروع

در طریقت می‌زد و از گه دمی / که اسم حق بر حقیقی

در سلوک ارشاد و او شد بر ستی / هر چه بیش ماند او خبر است

چون شکست سر از ره راهی / تا به هر درد و دبیر مهیجی

سر به پا رو به پیر و در سر / لنگرگاه آن نشان از رها بیش

چشم بر هم نه به بازار وهمی / منظر بالا کن و در راه بهی

در سلوک و جذبه هم بسیار باش / راستی در جمع کن و هم با تو باش

راستی دارد شرف از ساکنان / راستی حالی است حق را ستان

راستی از نقص بی بود / لیک با هر دو ما نگر تو

در کمال راستی همه پیشه باش / با نفس ای ضعیف و خسته باش

شیخ گو از صلاح کن تو / تا شوی مجموع در گنگی تو

راستی پی از علم بسته کر / راستی گم کسک و غیب بسته کر

که هرم در گنجی و در باران / گاه بنشینی خود را بورکن

با قصور رای و فهم سوفسطایی — پاره از فلسفه جو آتش سوزی
انعقاد کار زو از بس [illegible] تو — نقش پیچیده [illegible]
عمده عرفان و عقیده‌های ثابت — چیده شعر از بس [illegible]
شرط دیگر که در ادبیات است — هر چه [illegible] در ادبیات
با علم و [illegible] حرف و جلد — [illegible]
هر که آشنا [illegible] — راه صحیح در [illegible]
آن یکی شد شعر [illegible] — دیگری [illegible] در فلسفه [illegible]
در حقیقت [illegible] لطیفه — هر دو ره [illegible] رفته
شرط در دین [illegible] — [illegible]
هم [illegible] — چون [illegible]

شاهزاده [illegible] — [illegible]
از [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] در عالم [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] که [illegible] — [illegible]
دم [illegible] — در [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — لاف علم [illegible]
[illegible] — [illegible]

پس از این حیف جا صنع کنند   زیر شمشیر سیف قاطع تن
گشت قربانی در نقابت شهر   در حضور شهریار مفخر

تا درخشان شد درفش کاویان
طی سلطان شه مسعود جوان

باشتم شرح مفاخر طبیب   نه سمع تا و انقلاب الغیب
این مثنوی در طلب اشتهار   با هر نسبتی دوران و دیگر
نیست در حکمت اطبا اغراض   جز ازاله صحت و حفظ مرض
سحر ابهام سمت الارواح بشر   باط ابیده نقص للارواح باشد
ای فضل صنع نصرت گر   از منبع ره راتبیر کار
حسن بر ارادت خصه و ارتضقه   فصل کن ازبنه و از محرقه

(هر)

طفل را در وهم عالم بشر ده   حای جعد را را از بشر ده
درع را در نغوه رکاب بشر ده   رنگ در فوتی ابلاد بشر ده
گرشت را و ما بها را بیر   رغبه و کار را تا بعین بشر
تا توانی در شب ابهمن بره   حسن با تو خار سیری حس بره
ریگ مواد ایر و قوم نصیب   مصحف جزایر تا شد
درد هر را کوچه و کیلان بشر ده   سده دوالو دریا بشر ده
سم عقرب را ... آنگار   حسن عصبی کو دو دباغ را جار
حسن رومی با پیش تمار از تخت   دعی فهم و ... گر درست
تا نجح جستجوی نبض کن   روح او را ... قبض کن
قبض و بسط را گر از پیش رکم   تا رجوع قاروره و نفع شلم

لطف کن یا رب لطیف ابر اصناف / رهبری است از رف رجای ما

سینه و سر را معطر ساز و جان / از رم و از بلغم ... کاه و زمین

تا ترا ای فرح کن در فرح خویش / از طبیعت دور و ... ببر آتش

کاین علاج ابله کم تجربه / از مزاج شان از آن مرتبه

آنچه بعضی شعر از من بی ربط بود / آنچه بگذر از ابرار خط بود

هر که با شخص چو بیند پیش بزرگ / در قوت ... درس چون کند

آنچه باشد در طب یارب و جبر / که برابر رفع اسهال کند

اکثر از این جهال بی شبر / بی طب ... مو رب از زیر

بار آورد دیر این بیکاره بود / با سبب ... این بیچاره بود

بعد تعقیب طبیبان در علاج / باز گرد از نسخی ... المزاج

(۱۱)

گر حبس اگر اسهال گردد ناگهان نبود / و اگر با جد ... ادرار بی درد بود

تا شود بعد التیام ... / تا نبیند ادرار ... مرضی

... که از سینه ... علم گر / در ربع ... دم شدی

چونکه آن مجموع گردد نقد یار / زان صفت از حالت ... نمای

گر نه شبهای بحکمت او بهوش / تا که چون بنشست از جهد ... بهوش

دور رب لطف ... خود بسمور / چشم همچنان ... از غصه کور

گر تو هستی ره ... درم / ... فرقی بین اعراض ... حکیم

... / ... عاجز ...

قطع ... طلس ... بهوش / زیر او از خاک ... بهوش

منتظم ... / چاره ... علاج

ایشان که [illegible] / [illegible]

یاران [illegible] / [illegible]

[illegible] / پس [illegible]

صد [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

ای [illegible] / ای [illegible]

هم [illegible]

هم [illegible]

[illegible] / [illegible]

هر که [illegible] / [illegible]

با جمع [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / تا که [illegible]

[illegible] / تا که [illegible]

[illegible] / در [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

گرچه [illegible] / [illegible]

گفت شاهان در کتابش یادگار   گاه‌هایی نیک و خردار شکار
بهر آنکه تا چراغ آتش زنی   چون با پر چنبر آتش زنی
جهت غرق عشق ابن حجر   ابجد راز نشر حجو ازدوش
رنجش از راه چه حرمی زیست   چون فشان از ره میزیست
کرک دهن آن دهن بار   هر در هم در همند دی قرار
زانکه شد عازم بیت الحرام   باز گشت از حج زان بصر دم
خوبه برگشت از حج حاجی شو   نو نشیط عبد الحی شو
تا حجی که حج است عبادت   کار دست کار حج کرد حاجی است
لیک باشد در شان در جلوه   پس جلوه ابن کرم از طبع علو
بار صد رحمت رحمن الرحیم   ز کریم ابن کریم ابن کریم

(همنی)

هشتمین دهر بروفق خرد   شرح حال شیخه آن دلکه خرد
شیخه دهر گرچه ایمان در نزد   لیک این هر دو یک کالبد ز
واقف از اسرار حقایق هر گزیر   در مقام صلح جنگ و خیر و شر
در قصاید حاجت و شهر و کمی   این دو با شیخه اصفهانی احمدی
شیخه جن با قیمت نسخی بهم   این اخص مطلق کاری دلین اعم
در سیاست شیخه ابراین دردها   بر کراد کبیر هر بزرگ محو
شیخه جن شد درد دو محو کی   بهر دردی بکو از دردی محو باک
گر خدا شیخه جن شد بیگله دار   با حریفان جمع شد یار غار
مجلس سرب از بی دم کشت   عیش حاجی زاده زاده ما ایمان

خانه شمعی و چراغش دامن / می‌کشد رازهای جمله اندر من

شد چو آن شمع از آتش زیبا سر / محو می‌شد شب و شهیر گشت چو آتش

چار طاق را بهر سگ بار زده / هر کجا را بره سر بار زده

خانه را گر بهیچ تا کار زده / دم بدم بر فن نسبه زار زده کار

صبح با زار پیچم وار بهره / اشک اوراد نسیم گر بهره

لیس این سکه این است که در اخگر / دست از او بجوار تا گهر دیر

گر کسی آوردن این گل حال / با تو در زنجی ز زال ازل

هرکه سیر دل از روز بی سکر / باز آمد که خر دست از طمع

باز کر خر از عوض نگند / که خرد باز عوض زیاد کند

باز آمد که خرابه نشست / سایه‌ای تر نه نبرد برگشت

(محمد ۱۱)

چهره را با رخ خوش آراستن / رخ خوبش را ز وسمه آراستن

شعر بر صفحه‌ای بیاض نوشت / با آن گلش وا نقاب زر نوشت

و آنگاه که هر سه حلال چادر ناگرفت / زخم خواهان جای سخن برکل

با به دوست سر طوق علم / طشت حلوا چرب سیم دادم

با چنین روزی دانور به سر نوشت / روز عیش شیخ گشت که خدا نوشت

که خدا القصه زد مشتر / روز نه تا مویش در نگر در بر

لیک اگر بیرد هر زمین جگر / که خدا اکس زمی ساده خبر

تا که بیست زد سماک آسمان / بی نوا و بی صدا در نزا

زن بخت بار گشت روزی از باغ / بار زهی همه چیزی زرد باغ

انجمنند دارد در هر بوم در / سکینه اجلاس تا شرم ابحر

بچه‌ای در دجالت چه — رشوه‌ای گیرد و جلالت چه

بسکه شر و شور در سرش بکند — جای آتش را به پایش بکند

از حقوق الهی گریست عیال — بار آن بر سر تو گشت وبال

بچه‌ای را که پروردم — با که دشنام ز آنکه بر جوش کردم

چه نشینی به پیش چه — آن ز زر بها به پیش چه

سمع ریگی چه بار آشیان — بانگ من چه ... ریزد آشیان

حیف که صرف شد — خوب حیف است دفع کرد چرا

گر چه از همه را این بو حالی

مرحب العلم ما المقال

شد همه ... انداختن — ... طلبی

(...)

فرقه‌ای زوم خموش کشند — از جهان شان چالاکی ... باشند

آنکه در سبز صورت ذاکر — ذاکر ما را همی نشناکر

هر که باشد روضه جویش آزاد — تو بخشی به رای پیش آورد

است منجه هنر را نعمتی — ... جدی ...

پس بنا زین آسمان هموار — با سم ... اجحار

در هماهنگ هر کاهش ارش — بی نوا ... بر سر درنوا

چمن سبزه‌ای مرحبا کی دارد — با بر در ... ابر فرد

او در سبزه بر پای تو ... — بی ما ... سر صعود

با سر چمن ... نشیند — ... بر سر نشیند

چمن بهم نکو ... سلام — با جلالت آید تو را از خاص و عام

بزم را زینت است از خطّه‌ات — در سخن خطّه کم کم بدین
های کشکول ریگ‌کش بر آرش زر — حاکم این قول عنبر قهوه بیت زر
آیه آرایش هنر این سر — آیه را زینت خوبی خواهی ز
شاعری از نجم بحضورش یکار — کرد این دیده ام ابرار کار
گر بدینی درد غم صید از باغ — هیچ غم محکمت و اثبات شاخ
گر چه شد چو قصد دیگر — زار نشستن خلق ارتق ما جهان
عالمی است اما فهمش عالمه بین — صدر مجلس گشته علامه
که براه ایزد رست و ای برات — تا تجلی در دلش اصل القضا
بسن تو راه بر بستش — ربستر ... درد از آن جوش
... خود طینه ... گشته — زشت خود ... نشسته

(بیرون)

الغرض چون که از شهد اندر گذور — روی ... عقب رب غفور
از جوار جو خوشتی را که جی — زانرو و روز ... حی
از چه با نالش درها دور بره — بار رحالش تو که امروز بره
بائی این بزم رو چو ... فرا — اف را با ... ما بیان الحوا
گر رفتند همه رفتار یک شانه — ... نشسته ... انکشتنه

خمس از نکتها ادلها
نشسته خرج زانخه کف

باب هاشر معقول بره بخت — فتسلا بخت ... بخت
رحوری نحمه بخت دیک — پهنش پور یک پسر ...
روش ها زار ش یکار کی — چاره ز درد شان چاره کی

هر که صید عزازیل است و دام | چشم ما بر ره [illegible] صید [illegible]

جمله را از رهی [illegible] در بان | از فیض او داده [illegible]

از فیض ای کند در آن [illegible] | بنجش [illegible] ادن [illegible]

دسته هم حق جوی علف | در [illegible] شته [illegible] عفف

شاهد حال از [illegible] صحیح | [illegible] ادن [illegible]

دسته دیگر [illegible] | طاهر از [illegible] ادن [illegible]

با [illegible] و [illegible] فیض [illegible] | حق [illegible] در [illegible]

هر کی [illegible] در [illegible] | حمله در [illegible] کلب عقور

خاصه در دنبال [illegible] | [illegible] از [illegible]

جای [illegible] | جای [illegible] از

(۱۱۰)

آن [illegible] دامن [illegible] نصف | [illegible] از حق [illegible] عف

دانکه [illegible] نقش [illegible] | حق [illegible] حق [illegible]

می [illegible] از حق [illegible] | [illegible] از [illegible]

هر که [illegible] حق [illegible] | او در آتش [illegible]

فتنه در هر قوم [illegible] | این [illegible] است

روز و شب در [illegible] | همچو [illegible] اقبالم [illegible] خلق

کارها [illegible] | [illegible] آتش [illegible]

جده هر [illegible] در طمع [illegible] | هر [illegible] خواهد

[illegible] | [illegible] خواهد [illegible]

در [illegible] | [illegible] در [illegible]

پس از فرط جوع و کشاکش دهان / ز غم بسته ما را ز غم [illegible]

چو غمی در آمد بدو از چمن

هست تغییر نیکی و بد را / در ره است [illegible] جواب

که بر آن کس دارم در خلوت / که گفت آن که نشاید [illegible]

ما هر آن کس که آن [illegible] / از دو [illegible] خوش [illegible]

در جوش [illegible] / چه چو [illegible]

[illegible] در دو جهان / بسته شد از [illegible]

شعر در دو [illegible] / [illegible]

[illegible] / در [illegible]

که [illegible] / در [illegible]

پس آنگه بر هر [illegible] / شکر جان محمدی

شکر [illegible] / تو نعمی [illegible]

رحیم [illegible] / شکر جلال محمدی

همه [illegible] / شکر [illegible] محمدی

شکر صفی حبیب الله / شکر نجی جلیل الله

شکر کلیم حبیب الله / همه در [illegible] محمدی

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] محمدی

[illegible] / [illegible]

[illegible] / شکر جمال محمدی

جهانی ز نور کرده خبر	همه مملکت جان خبر
خجسته بود مظهر لطف داور	جهانی که لطف محمد
که مظهر ظهور علی گر	به ظهور نور علی گر
نبی ظهور علی گر	ز جمال آل محمد
همه ابن شیث ز علی بیاس	همه اتفاق به علی بیاس
غرض اتفاق علی تیغ	ز نشان جمال محمد
چو سر دو سبزی کی هست	صلوات بر محمد عدل
تبر ده با تو ختمی	صلوات آل محمد ع
منبع العلی کلاله	کشف الکرب بحبه اله
خیر جمع حضرت اله	صلوات علیه و آله